

موسیقی هم مثل پیسکو به آدم کمک می کند تا حقیقت تلخ را بفهمد. دیونیسو تمام عمرش را گذاشته سر این که این حقیقت ها را به مردم نشان بدهد، اما کارش اینقدر فایده ای نداشته، مردم گوششان را می گیرند تا نشنوند. من هرچی از موسیقی می دانم از او یاد گرفتم. یک ترانه را با احساس خواندن، جوری که خودت را به دست آن بسپاری، بگذاری ببردت، خودت را توی ترانه گم کنی تا وقتی که ببینی خودت ترانه ای، ببینی که موسیقی دارد تو را می خواند، به جای این که تو موسیقی را بخوانی، این راه عقل است. پا کوبیدن و کوبیدن، اطوارهای رقص را درآوردن، از آهنگ خارج نشدن، خود را فراموش کردن، از خود بیرون آمدن، تا وقتی که حس کنی رقص دارد تو را می رقصاند، رقص توی اعماق وجود توست، فرمان می دهد و تو اطاعت می کنی، این راه عقل است. تو دیگر خودت نیستی، من دیگر خودم نیستم، بلکه دیگرانم. این جور است که از زندان تن در می آیم و وارد دنیای روح می شویم. با آواز و رقص. البته مشروب هم هست. دیونیسو می گوید وقتی مشروب می خوری سیر و سفر می کنی، می روی توی جلد حیوان ها، از غصه و دلهره خلاص می شوی، اسرار خودت را کشف می کنی، می شوی همان کسی که هستی. بقیه اوقات آدم توی زندان است، مثل جنازه های قبرهای قدیمی یا قبرستان های امروز. همیشه عبد و عبید یک کس دیگری هست. وقتی می رقصیم و عرق می خوریم نه سرخپوستی هست نه مستیزویی نه ارباب سفیدی نه فقیری نه پولداری، نه زنی نه مردی. البته هر کسی هم با رقصیدن و عرق خوردن سیر و سفر نمی کند، فقط بهترین آدم ها. آدم باید خودش بخواند، باید غرور و خجالتش را بگذارد کنار، باید از آن برجی که آدم ها می روند و بالاش می نشینند، بیاید پایین. آن آدمی که دل به خواب نمی دهد، خودش را فراموش نمی کند، یا غرور و خود پسندی اش را کنار نمی گذارد، آن آدمی که وقتی می رقصد خودش رقص نمی شود یا وقتی می خواند خودش موسیقی نمی شود، و وقتی عرق می خورد خودش مستی نمی شود، این آدم از توی زندان در نمی آید، سیر و سفر نمی کند، توی جلد حیوان خودش نمی رود، بالا نمی رود تا تبدیل بشود به روح. این جور آدمی زندگی نمی کند، خودش نابودی است، یک مرده ای است که نفس می کشد.....

.....

برگرفته از رمان «مرگ در آند» نوشته ماریا بارگاس یوسا، ترجمه عبدالله کوثری.